هنرمند اصفهان

همایی، جلال الدین

پس از مشاهدهء آثار شگفت‏انگیز هنری که بدست هنرآفرین هنرمندان‏ اصفهان در مهمانسرای شاه عباس محل کاروانسرای مادر شاه پشت مدرسهء چهار باغ سلطانی‏ بوجود آمده است و نیز در اثر جلوهء ذوق و هنر که خود در این ایام از یک هنرمند چیره‏دست اصفهانی دیدم چکامهء ذیل را ساخته تقدیم پیشگاه هنرمندان ارجمند اصفهان‏ نمودم.اصفهان-مهرماه 1346 شمسی و ماه رجب از سال 1387 قمری هجری

(جلال الدین همایی‏سنا)غفر له

آدمی را شرف و فخر اگر از هنر است‏ اصفهانی ز هنر مایهء فخر بشر است‏ مگر از مرتبت دانش و آیین هنر آدمی فخر کند ور نه همان جانور است‏ عمر و مالی که نه در علم و هنر خرج کنند عمر بیهوده و آن مال هبا و هدر است

\*\*\*

هنر و ذوق ز کانون صفاهان خیزد و اندر این گفته هزاران سند معتبر است‏ هر کجا پرتوی از علم و هنر می‏بینی‏ همه فرزند و عیالند و صفاهان پدر است‏ طفل ده سالهء او از مدد هوش و ذکا رهبر پیر نود سالهء شهر دگر است‏ ای بسا شهر که باشد بمتاعی مشهور اصفهان در همه گیتی بهنر نامور است‏ هر دیاری بیکی نوع هنر فخر کنند اصفهان در همه انواع هنر مفتخر است‏ آنچه از رندهء آزر بجهان در،مثل است‏ و آنچه از خامهء مانی بصحف در،سمر است‏ در ضمیر هنر آموختهء اصفاهان‏ همه جمع است اگر ظاهر و گر مستتر است‏ جامع کهنه و مسجد شه و عالی‏قاپو چل‏ستون و ان پل خواجو که تو را رهگذر است مجمع‏هر چه تو خواهی ز هنرمندیهاست‏ و اندر آفاق بدین نام و نشان مشتهر است

\*\*\*

ور از او تازه‏تر و نوتر خواهی بعیان‏ گرچه آن نیز عیانست نه جزو خبر است‏ نک بیا کوچه و بازار صفاهان بنگر کش ز نوساخته‏ها رونق بی‏حدومر است‏ ور بنتوانی اندر همه‏جا سر کنی‏ می‏نمایم بتو جائی که درو کام وگر است‏ میهمانخانه بنائی که بود نوبنیاد نام عباس شهش زینت بالای در است‏ اوستادان هنرمند صفاهان که بکار یارشان حق و مشوق شه نیکو سیر است‏ کرده بنیاد درا و موزهء نوساخته‏یی‏ کز هنرها همه آراسته زیر و زبر است‏ طرح نوساخته آنگونه بهنجار قدیم‏ کاندر او حیران چشم و دل اهل نظر است‏ هم ز سبک نو،هم بر روش طرز کهن‏ طرحها ساخته و آمیخته با یکدیگر است‏ میهمانخانه نه،خود طرفه نگارستانی‏ که در او زنده و جاندار نقوش و صور است‏ پیش صاحب‏نظران منظر جان و پرور او شورانگیز و نشاطآور و اندوه بر است‏ یا رب از آفت ایام گزندی مرساد آن نهال هنری را که چنین برگ و بر است‏

\*\*\*

هرچه در مدح هنرمند صفاهان گویی‏ خود هنرمند از او برتر و شایسته‏تر است‏ اصفهان را بمثل جامهء زربفتی دان‏ کش هنر رویه و علم و ادبش آستر است‏ یک هنرمند صفاهان بهمه دنیا نیست‏ سند معتبر دعوی من خود هنر است‏ دعوی مرد هنر را هنر مرد گوا است‏ که گهر را سند فر و بها خود گهر است‏ شاهد صدق هنرمندی مرد هنری‏ نه بلفظ است و بگفتار که فعل و اثر است‏ شمع را جلوه گری،آیت روشن،نور است‏ شاخ را باروری،شاهد صادق،ثمر است‏ نه بایران که در اطراف جهان ز اصفاهان‏ اثر تازه پدیدار بهر بوم و بر است‏

\*\*\*

ای پسر کس هنر کن که در این گنج عزیز کیمیائی است که خاک از اثرش گنج زر است فقر کی راه برد بر در آن کارگری‏ که کلید در رزقش بسر انگشت در است‏ با کلاه نمد و پوشش چرکین او را تاج دولت بسر و جامهء عزت ببر است‏ پادشاهی بود آن مرد هنرمندی را کز همان شرفش سایهء دولت بسر است‏ گرچه با تسمهء قد بند و کله گوشهء کار بی‏نیاز از رقم شاهی و تاج و کمر است‏ مختصر گویمت آنرا که چنین کار افتاد گر همه ملک جهان در بر او مختصر است‏ از من این چامه بود هدیهء آن شهر هنر کش همایی سنا از دل و جان مدح گراست

داد دل

یک بوسه من از آن لب گلرنگ گرفتم‏ زان تنگ دهان داد دل تنگ گرفتم‏ چنگی بدل من نزد ایام،جز آن شب‏ کان زلف دلاویز تو در چنگ گرفتم‏ گویند که جز ننگ نباشد ثمر عشق‏ این طرفه که من نام از این ننگ گرفتم‏ روشندلیم بود،ولی تیرگی بخت‏ آن کرد که آئینه صفت زنگ گرفتم‏ حق گوئی و ناحق شنوی در همهء عمر درسی است که از مرغ شباهنگ گرفتم‏ نقش همه صورت‏طلبان،نقش برآب است‏ این پند من از مانی و ارژنگ گرفتم‏ بشکست دلم،گر دل سنگش گنه از ماست‏ من شیشه چرا در جلو سنگ گرفتم

پارسای تویسرکانی